

داود پسر تغریلق مراجهت نمود در عین مراجعت در دیاک نام وی از توابع غزنین از دست فدائی که او کمران شهید شد این قطعه
 تاریخ نوشتند بیست شهادت ملک بجزو بر شهاب الدین بکر ابتدای جهان بچو او نیاید یک به سوم از نمره شعبان سال
 سیصد و هجتم و نود و سه غزنین بمنزل ایبک به ایام سلطنت او از ابتدا غزنین تا آخر عمری دو دو سال و چند ماه بود از و بغیر
 یک جزو است نماز گویند خراتن بسیار از نذر و نقره و جواهر از و مانند از جمله انصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود دیگر نقره
 و اوان از این قیاس توان نمودند که سفر سپید نمود و در وقت شکست یافته دو دیگر کامیاب شد با و شاه عادل
 از این ترغیب سلطان بود سلطان غزنی بدینست و در وقت شکست یافته دو دیگر کامیاب شد با و شاه عادل
 سلطان محمد سلطان مغز الدین ساجم بود در آن که او از نمره شعبان آورند قاضی خضر الدین سید الغزنی کوفی که از اولاد
 امام ابو صفی کوفی بود خرید و با فرزندان او در آن خوانده کسب آداب کرد و از آن کی از تاجران او را بدینست بر یا خرید و تحفه
 نزد سلطان سید الدین غزنین آورد سلطان او را از آن تاجران و از خریدن آن گشت خنده او شکست به بود ایبک گفتند
 خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بخدمت رسانیدیم چنانچه آنکه بدست آن قیاس تمام حاصل کرد و آورده اند
 که شبی سلطان مغز الدین نیمی آراست و اینز یکمان و در آن خورشید محاسن داشت و در آن بزم افراهم بسیار تمام نزدیکان
 و خاصان خود فرمود ملک قطب الدین را بنام انعام در آن مجلس شمع یافت ملک قطب الدین
 آنچه با انعام یافته بود همه را بفرستان و اهل خود است قسمت کرد و صباح که این خبر سلطان رسید از وی پسندید و او را
 بنواخت و بمرتبه امارت رسانید و بخدایات حضور و پیش تخت مرفراز است در و راتم کار کرد در قمر در ایامی که سلطان غزنین
 و یامیان جنت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشید و ملک قطب الدین ایبک ترک برود و در حدود
 مرو یعنی آب مرغاب با فواج سلطان شاه ملاقی شد و او جلالت و شهامت و او چون کم جمعیت بود بدست آنها آمد
 و او را پیش سلطان شاه بردند سلطان او را مقید فرمود چون میان سلاطین غور سلطان شاه محاربه دست و او سلطان شاه
 منظم شد ملک قطب الدین را بندگان سلطان مغز الدین محمد سام با تخت بن آهین بر اشتهر نشاند به بلازمت سلطان
 سلطان مغز الدین محمد سام او را کرام نموده تشریفات و انعامات فرمود چون از هند غزنین مراجعت نمود و بنیابت خود او را
 در کرام گذاشت و کارهای که ملک قطب الدین در ایام حیات سلطان کرده است مذکور شده بعد از شهادت سلطان مغز الدین
 غیاث الدین محمود که خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد است از فیروز که بهجت ملک قطب الدین خبر عمارت بادشاه
 فرستاد و خطاب سلطانی مخاطب ساخت و در سینه اش و ثمان نامه از دلی بلاهور آمد روز سه شنبه هیزد هم ماه ذی قعدة سنه
 مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرموده در شبش و بخشایش کشاد و داد سخا و جو انمروی و او چنانچه لکها انعام فرمود مستحق
 زیاده از آنچه در جود او نگین عطا نمودی و درین باب بهار الدین اوسی که یکی از فضلاء عصر او بود گفته است
 ای بخشش لک تو در جهان آوردی کمان کف تو کار بجان آوردی از رشک کف تو خون گرفته دل کان و ز لعل بهانه

تاریخ

در میان آوردند و مردم او را قطب الدین ملک بخش می گفتند و تا امروز اهل هند کسی را که در جود و سخاوتش کند
 اوست او را کل قطب الدین گویند کل بجان عربی مفتوح و لام کسوزمان را گویند یعنی قطب الدین زمانه بعد از مدتی میان
 او و تاج الدین یلدوز یکی از بندگان مغزی بود و بعد از سلطان مغز الدین حاکم غزنین شده اسم بادشاهی بر خود اطلاق
 کرده بود بر سر لا اورنخا هست رفت و قصد یکدیگر نمود و آتش محاربه افروختند و بعد از جدال و قتال تاج الدین منهرم گشته
 بکرمان رفت و سلطان قطب الدین بغرنین رفت چهل روز اقامت نموده بله و لعب مشغول فرمود و چنانکه از کثرت کوه و
 و غفلت او مردم غزنین در خفیه کس سلطان تاج الدین فرستاده او را طلبیدند و چون سلطان تاج الدین بناگاه
 رسید سلطان قطب الدین تاب نیاورده از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد بیت چو سلطان سراندا از باشت
 زنی چند بیخیز از سرش تاج که در دستش بود و در سینه و سینه در چوگان بازی با اسب افتاده گونه زمین رسید
 آمده قالب تمی ساخت مدت ملک او از فتح دهللی تا آخر عمر بیت سال و از آنجمله بادشاهی او چهار سال بود چون
 بهفت نفر از غلامان و امرای سلطان شهاب الدین سام سلطنت رسیدند که ایشان درین محل مناسب نمود
 و ذکر سلطان تاج الدین یلدوز را و بادشاه بزرگ و کریم و صاحب خلاق حیده بود و جمال وافر داشت
 او را خور و سال سلطان مغز الدین فرید و قرب خدمت اختصاص داده مرتبه او بزرگ گردانید و از سارنگان بخت
 و التفات ممتاز ساخت چون بمرتبه امارت رسانید کرمان و سفران در وجه جاگیر او داد هرگاه سلطان را در سفر میبردند و تا
 بکرمان منزل افتاد می ملک تاج الدین جلای امر ارضیافت کردی و یکبار کلاه و قبا تشریف دادی و در باب جمله چشم و اخو
 حالت بر و امه انعام فرمودی و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر او در حباله سلطان قطب الدین آید
 بود و دیگر در حباله ملک ناصر الدین قباچه و ملک تاج الدین را دو پسر بود یکی را معلم سپرده بود معلم بقصد تا ویب کوزه برداشت
 و بر سر او زد چون پسر اجل سیده بود و بهمان ضرب و قات یافت چون خبر ملک تاج الدین سید معلم را شرح راه داد و
 فرمود گفت تا والده پسر را خبر شده باید که زود متواری شده سفر اختیار نمائی و این حکایت دلیل واضح است بر حسن پسر او سلطان
 مغز الدین در آخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بسوت خاص مخصوص گردانید و او نشان سیاه
 داد و در خاطرش این بود که بعد از نقل سلطان و سید غزنین او باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک
 خواستند که سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام را از حد و دیگر سیر طلبیده در غزنین بر تخت عم او جلوس فرمایند این
 قلم آورده سلطان غیاث الدین محمود عرض داشت کرد و سلطانان غیاث الدین محمود در باب نوشتن که در
 پدید خود که فیروزه کوه و ممالک غور باشد اولی ترست سلطان تاج الدین را خلعت فرستاده خط عمیق داده تخت غزنین
 حواله فرمود حکم این فرمان ملک تاج الدین در غزنین آمده بر تخت نشست و آن ممالک را در ضبط خود آورد و یکبار
 دیگر از غزنین جدا افتاده باز استوار گردید و با سلطان قطب الدین ایبک در حد و پنجاب مصاف کرد و شکست یافت

و غزنین بتصرف سلطان قطب الدین درآمد و باز حکومت غزنین رسید چنانچه گذشت و یکبار بهد و سلطان غیاث الدین بکر
 هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات غزالدین حسین خرمیل غالب گشت و یک مرتبه بظرف سیستان لشکر برده سیستان را
 محاصره کرده با ملک تاج حرب و صلح نموده برگشت و در اثنای راه با ملک نصیرالدین حسین میر شکار مخالفت نموده محاربه کرده
 شکست یافت و بعد از چند گاه بهندوستان لشکر کشید مدت حکومت او سه سال بود و ذکر سلطان ناصرالدین قباچه
 و از بندهکان سلطان مغزالدین ست با دشا بهزرگ در غایت کیاست و تمیز و خدایت بود و در جمیع مراتب اشتغال داشت
 سلطان کرده بود و در لشکری ملک و قوت تمام پیدا کرده چون سلطان مغزالدین را با لشکر خطا محاربه افتاد و ملک
 ناصرالدین تمیز که مقطع اجه بود در آن قتال شهادت یافت ملک ناصرالدین قباچه را بجای او در اجه نصب فرمود و او دانا
 سلطان قطب الدین بود بدو دختر بعد از وفات سلطان قطب الدین اجه و ملتان را و سایر قلاع و قصبات و مملکت
 سنده و سرهند و کرام تاسرستی در تصرف خود در آورد و چند مرتبه لاهور را در تصرف آورد و با لشکر سلطان تاج الدین یلدرز
 که از غزنین می آمد محاربه کرده یک بار از پیشش خواجه مؤبد الملک سجری که وزیر مملکت غزنین بود منهرم گشت چون مملکت سنده
 بروی قرار گرفت بسیار از اکابر خراسان و غور و غزنین از مر حاد شه چنگیز خان بخدمت او پیوستند و در حق هر یک از
 ایشان انعام و اکرام بنذول فرموده در سنه احدی و عشرين و سبع مائة لشکر مغول آمده شهر ملتان را چهل روز محاصره
 داشتند سلطان ناصرالدین درین وقت در خزان بکشد و خلق را با حسان و انعام بنواخت و خیلی آثار جلالت و مروانگی
 بظهور آورد بعد ازین یک سال و شش ماه لشکر خلج و لشکر خوارزم بر بوستان که بسهوان اشتهار دارد استیلا یافته ملک
 ناصرالدین روی بدفع ایشان آورده محاربه عظیم نمود و آخر الامر لشکر مخالف منهرم گشت و خان خلج مقتول گردید و سلطان
 ناصرالدین از اجه ملتان باز آمد و بقیه احوال در ذکر سلطان بهادرالدین طغرل مذکور است مدت حکومت او بیست و دو سال
 ذکر سلطان بهادرالدین طغرل از بندهکان کبار و امراء نامدار سلطان مغزالدین محمد سام بود و او صفات
 حمیده و اخلاق مرضیه بسیار داشت چون سلطان مغزالدین محمد سام قلعه بکر را فتح کرده ملک بهادرالدین طغرل تفویض
 فرمود و در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار سواری میفرمود و نواحی گوالیار را
 می تافت چون سلطان مغزالدین محمد سام در وقت مراجعت از پای حصار گوالیار ملک بهادرالدین طغرل فرمود که اگر این
 قلعه مفتوح شود ترا مسلم باشد و بدو فرسنگی گوالیار حصاری مستحکم بنا نمود با جمعیت خود آنجامی بود و او ایم نواحی آنرا می تافت
 چون مدت یکسال برین برآمد و کار و بار بر اهل قلعه تنگ شده رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ابیک
 فرستادند و قلعه را با تسلیم نمودند یعنی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ابیک و ملک بهادرالدین طغرل نشود
 اندک مدت در گذشت ذکر ملک بختیارالدین خلجی از اکابر بلاد غور و گورمیر بود از سخاوت و شجاعت و اصابت را
 بهره تمام داشت در عهد سلطان مغزالدین محمد سام غزنین رسید از آنجا بهندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حمسام الدین

وعلیک که بعضی برگزینان میان دو آب و آن روی آب گنگ در جاگیر او مقرب بود پوست چون مجد و آثار جلالت و سعادت
 از و نظهور آید اقطاع کنبه و پتهالی با و مسلم شد و از بس که قطره کردن ترود نمودن جلد و دلیر بود و آنم بطرف بهار و منیر سوار
 میفرمود و آن نواحی می تاخت و انواع عنایت بدست می آورد چون آثار جلالت و مردانگی او بسبع سلطان قطب الدین
 رسید تشریف بادشاهی و لوای سلطنت جهت او فرستاد و ملک اختیارالدین با عانت توجه و التفات سلطان
 قطب الدین حصار بهار را کشاده آن ولایت را منب و تاراج داد و غنیمت بسیار بدست آورده ساکنان آن مقام را که
 همه بر بهتان پیرو متراض بودند سر با تراشیده میداشتند صفت تیغ بیدریغ گردانیده بزبان هند مدرسه بهار را گویند چون معنی
 علم بوده است بهار اشتها گرفته بعد از آن چون بخدمت سلطان قطب الدین پوست انواع نوازش و اکرام یافت چند آنکه
 محل عبرت امر گوید و امرای ناتوان بین در مجلس سلطانی سخنانیکه متضمن ابانت و حقارت شان او باشد بزبان می انداخت
 روزی چنان اتفاق افتاد که سلطان قطب الدین در قصر سپید مجلس آراسته با رعایا داده بود و فیل سستی حاضر کردند و
 گفتند که در تمام ممالک هند فیلی که در بر و این فیل تواند شد و تاب صدمه این آورده یافته نمیشود سلطان ملک محمد نسبتاً
 گزیری را بجنک آن فیل اشارت فرمود و محمد مختیار گزیریکه در دست داشت حواله آن فیل نمود چنان بر خرطوم او زد که
 بضراب اول دو گردانیده راه انهم پیش گرفت سلطان را از مشاهد این حالت کمال تعجب دست داده اقسام انعام در باره
 او نظهور آورد و حکومت بلاد لکنوتی تفویض نموده جهت تسخیر آن ناحیه نافرود فرمود چون فیل ازین حصار بهار را فتح کرده بود
 اخبار تهور و مردانگی او بساکنان آندیا رسید همه بر بهمان و بجهان آن مملکت نزد لکیشین سپهرای لکیمین که پای تخت شهر
 خود بار بود و تمام رایان هند او را پیشوای خود میداشتند تعظیم و تکریم او بجا آوردند و معروض داشتند که در کتب قدیم
 مسطور است که این دیار را ترکان یعنی مسلمانان متصرف خواهند شد و آن وعده نزدیک رسید که بهار را متصرف شده اند
 در سال آینده تمام این مملکت را بدست خواهند آورد لکیشین از ایشان پرسید که شخصی که این دیار را متصرف خواهد شد
 هیچ خلاصت او در کتب تخم مسطور است گفتند آری هر گاه برود و پاراست ایستد و دستها را فرو گذارد و انگشتمای دست او را از
 آئینه زانوی او بگذرد و رای لکیشین کسان بجهت استکشاف این علامت و آثار فرستاد چون ظاهر شد که این علامت بر او
 محقق است جمله بر بهمان و بجهان آن ولایت انتقال نمودند و بهار کامرو و جلنات رسید و رای لکیشین را ترک مملکت خود بصلت
 نیافت و در سال دوم ملک محمد مختیار از انجبار حرکت کرده بکوج مستواتر باندک جماعت بشهر رسید رای لکیشین هر اسیمه
 شده تنها بکشتی نشسته راه فرار پیش گرفت و تمام چشم و خزان او که از حد و ضبط حساب بیرون بود بدست ملک محمد مختیار ملک
 افتاد و شهر نو دیار را خراب ساختند بعضی شهران دیگر موضعی که لکنوتی بوده است بنا نهاده و در الملک خود ساخت و امر
 آن شهر خراب است و بکورا شهر دار و القصد خراب گرفت و خطبه و سکه بنام خود کرد و مساجد و خانات و مدارس بجای معابد
 کفار احداث نموده از آن عنایت بدست آورده بود و نفائس بسیار بخدمت سلطان قطب الدین ابیک فرستاد چون

مدتی بران برآمد قوت و شوکت او بدینجه کمان سیدار اوه ضبط تبت ترکستان بخاطر او راه یافت و هزاره هزاره سوار
 مستعد مسلح همراه گرفته پیشوای امیر علی شیخ که بر دست او اسلام آورده روسوی ترکستان و تبت نهاد و بشهر
 رسید که آنرا بروین نام بود و پیش آن شهر جوئی بود و مانند ریائیکه عین و عرض چهار برابر گنگ باشد و نام آن شهر تملک
 بود و گویند چون شاه کرشاسب از بلاد ترکستان بجانب هندوستان از راه بروین مراجعت نمود و بر سر آن نهر پل
 و بران بگذشت و بطرف کامرود آمده القصه چون ملک محمد مختیار بر سر آن پل رسید و و همراهی معتبر خود را آنجا گذاشت
 تا پل را محافظت نمایند و خود از آب گذشته زمین تبت در آمده ده روز میان کوههای صعب را قطع نموده ببحر اتی رسید
 که قلعه رفیع در غایت استحکام و متانت آنجا بود اهل آنقلعه جنگ پیش آمدند و تا آخر روز محاربه و مقاتله امتداد یافت بسیار
 از لشکر او کشته و خسته گشتند چون شب درآمد همه آنجا لشکرگاه ساخته و در آن قلعه فرود آمدند و چون از حقیقت حال و
 خصوصیات آنولایت تفحص نمودند محقق گشت که در پنج فرسنگی این موضع کرم سین نام شهر است که پنجاه هزار ترک
 خونخوار و نیرنگدار آنجا می باشند چون لشکر اسلام کوفته راه بودند طاقت مقاومت و مجادلت اینقدر لشکر داشتند
 باستماع اینخبر از ان مقام انتقال نموده بر سر پل ابروس رسیدند اتفاقاً و طاق اوان پل بواسطه نزاع دو امیر که آنجا
 بودند شکسته بود و هم میران شدند و در دادند که تا ساختن کشتی و سازدادات عبور بجای مستحکم تحسن با چسبت نهیاً
 خبر آوردند که درین نزدیکی تجانه است در غایت ارتفاع و استحکام ملک محمد مختیار با جمیع امرادران تجانه در آمده تحسن گشت
 درین اثنای کامرود خبردار شد که محمد مختیار پریشان و اسیر گشته در فلان تجانه در آمده تحسن بسته است رای در مالک
 خود فرمان داد تا خلاق فوج فوج می آمدند و در درون آن تجانه فی نیره را بر زمین فرو میبردند و در هم می یافتند و دیوار تجانه
 استواری ساختند چون ملک محمد مختیار خود را در دام پلا گرفتار دید از تجانه برآمده بر کنار آب بتکمندی منزل ساخته در
 عبور مشغول گشت ناگاه سواری در آب در آمده مقدمه یک تیر پرتاب راه رفت مردم داشتند که پایا بست همه
 یکبارگی در آب زدند چون بشیر پایا بنو غرق گشتند رحمة الله علیهم بعد از غرق شدن سیاه ملک محمد مختیار از آب
 بتکمندی با مسدود و چند بخت تمام از آب گذشت و بدیو کوٹ رسید از غایت خزن و تفکر که بخاطرش راه یافته
 بود درین گشت و میگفت که سلطان مغزالدین محمد سام را حادثه پیش آمده که روزگارانما برگشت و بخت از ما کنار گرفت
 اتفاقاً در همین ایام سلطان مغزالدین بشهادت رسیده بود ملک محمد مختیار در همین مرض نیرل بقارطت نمود و مریدیت
 که علیهم وان زام از امرای کبار ملک محمد مختیار چون بدین حادثه اطلاع یافت از اقطاع بارسول بدیو کوٹ آمد درین
 وقت ملک محمد مختیار صاحب فرانس بود کسی نزدیک او نیرفت علی مردان نزد او رفت و چادر از وی برداشت و یک
 خج کار او تمام ساخت این واقعه در سنه اثنی و بیعمائة بود و ذکر عزالدین محمد شروان و دوبرادران او از امرای
 کبار محمد مختیار بودند این محمد شروان بن غایت شجاع و جلد و فرزانه بود چنانچه در روزیکه محمد مختیار شهر نو در بار افش کرد و در آن

شکست اور متفرق گردانید محمد شروان شہزادہ فیصل رابع فیلبانان در جنگلی تنہا قتل کردہ نگاہ داشتہ بود چون
 سه روز برین بگذشت و ملک محمد بختیار خیر شد جمعی از سواران نامزد فرمود تا تمامی فیلان را پیش انداختہ
 نزد او آوردند چون ملک محمد بختیار طرف بہت و کامرود لشکر کشید محمد شروان و برادران او را با جمعی از چشم
 خویش بصوب جا جنگا نامزد فرمود بعد از آنکہ محمد بختیار را آن واقعہ دست داد محمد شروان و برادران او از جا جنگر
 بدیوکوٹ آمدہ شرا قطعا بجا آوردند و محمد شروان از آنجا بطرف بارسول رفت و علی مردان قاتل ملک محمد
 بختیار را گرفت و مقید ساخت و بکو توالی کہ او را با پای کو توالی صفہائی گفتندی سپرد و خود بجانب دیوکوٹ
 باز گشت جمع امرای خلجی اورا بسر واری قبول کردہ خدمت او بجای آوردندی تا آنکہ علیمردان بکو توالی مذکور
 ساختہ از قید برآمدہ در وہلی بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و التماس نمود تا سلطان
 قطب الدین قیما رومی را نامزد لکنوتی گردانید و فرمان داد تا ہر یک را از امرای خلجی کہ در ان نواحی مسعود
 بمقام مناسب ساکن گردانید قیما رومی رفتہ ہر واحد از امرای خلجی را بحکم فرمان در جای مناسب ساکن گردانید و ملک
 حسام الدین عوض خلجی کہ از قتل ملک محمد بختیار اقطاع کلوا می داشت با استقبال قیما رومی شتافتہ ہمراستے او
 بجانب دیوکوٹ رفت و آن مواضع در وجہ اقطاع او مقرر شد چون قیما رومی از دیوکوٹ بجانب
 او دہ مراجعت نمود ملک محمد شروان و سائر امرای خلجی کہ با وی بودند قصد دیوکوٹ کردند چون این خبر بختیار
 رسید از اتنا راہ برگشتہ با امرای خلجی مصاف داد و محمد شروان و سائر امرای خلجی شکست خوردہ بر سمت
 غلوس بدر فرستند و آنجا میان ایشان مخالفتی پدید آمد و محمد شروان بشہادت پیوست مدفن او آنجاست
 ذکر مردان خلجی بجلدی و دلیری و نخوت و علو ہمت مشہور و معروف بود و چون از قید مخلص یافت
 و سلطان قطب الدین پیوست و در رکاب او طرف غرین رفت آنجا بدست ترکان اسیر و گرفتار گردید و در
 کاشغرافتا و آنجا میبود گویند روزی سلطان تاج الدین بلدوز بشکار برآمدہ بود علیمردان نیز در شکار ہمراہ بود
 با یکی از امرای خلجی کہ اورا سالار ظفر گفتندی گفت چونست اگر کار سلطان تاج الدین را بیک نیزہ بکفایت ساکن
 و ترابا و شاہ گردانم سالار ظفر مرد عاقل و نیک ذات بود و ہوای سلطنت در سر داشت اورا زین حرکت
 مانع آمدہ و وہب تازی با دوازوہ بطرف ہندوستان خصمت فرمود و چون بخدمت سلطان قطب الدین رسید
 با انواع عنایت و رعایت مخصوص گردید و مالک لکنوتی بجا گیرش مقرر گشت و بصوب لکنوتی رفت بعد از آنکہ از
 آب کوسہی بگذشت ملک حسام الدین عوض خلجی از دیوکوٹ استقبال و نمود بدیوکوٹ رسیدہ آنجا برسند امارت یکن
 یافت و تمامی دیار لکنوتی را تصرف در آورد بعد از آنکہ سلطان قطب الدین بر حمت حق پیوست جز گرفت و خطبہ
 و سکہ بنام خود کرد و سلطان علاء الدین مغا طب گشت نخوت و تکبر ہم تہہ داشت کہ ولایات ایران و توران اورا سپاس

امین دولت بود و در بسک ظالم سیاست پیشه بود و بیکس یارای آن نبود که گوید ولایات از تصرف سلطان سپرد
 است جوید کردی مباحش امین آفات به که واجب شد طبیعت را مکافات به چون جور و تعدی او از حد گذشت
 امرای خلیج اتفاق نموده او را کشتند و مرگش را که تا جری بود و واقعه زده شکایت افلاس پیش آورد و پیرسید انیر و از کجاست
 گفتندی از صفهان فرمان داد تا مثال نویسنده صفهان در اقطاع او باشد سوداگران مثال قبول نکرد و زرا از ترس
 توانستند این معنی بعضی رسانید و چنین تفریر کردند که حاکم صفهان بخرج راه و گرد آوردن چشم بجهت ضبط آئولایت محتاج است
 فرموده تا مبلغ خلیج که زیاده از توقع او بود با و دادند بعد از کشته شدن او امر اتفاق نموده ملک حسام الدین عیوض خلیج را بجز
 سرسلطنت اجلاس از مدت فرماندهی علیمردان دو سال بود ذکر ملک حسام الدین عیوض خلیج که بر بود
 خصائل حمیده و اوصاف مرضیه داشت چون از ویار خود سفر اختیار کرد و در حدود ترکستان بر بلندی رسید که آنرا
 پشته فیروز گفتندی و آنجا دو تن خر قه پوش که از سامان سفر عاری و مجرد بودند و بکل کوه و دشت می پیوند ملک
 حسام الدین را گفتند خواجه بیج توشه داری ملک حسام الدین قرص چند بانا خورش لطیف پیش ایشان نهاد و ایشان
 بر غیبت تمام تناول فرموده گفتند خواجه ترا بهندوستان باید رفت که سلطنت اقلیمی از اقالیم هندوستان بعد تو
 گردید بیست و هشت پوشی نهاده پشت بر خاک به گدائی را بچشد ملک ضحاک به ملک حسام الدین این بشارت را
 بر خود راست گرفته بطرف هند آمد و بخدمت ملک محمد بختیار پوستان تا حضرت و اهبب الملک او را با و شاه و
 لکنوتی گردانید و بسطان غیاث الدین موسوم گشت و در ایام عدالت و سپاه و رعایا هم فرقه الحال و
 آسوده بال بودند اما خیرات مبرات آن بادشاه محتمه صفات بسیار در روزگار ماند که بر حسن نیت او شاکه
 ولایت بنگاله تربیت و کامرود و جاجنگر همه مالگزار او شدند و در شورش و عشرین و سبعهات سلطان شمس الدین
 غریمت بنگاله کرد و مقابل طرفین شد و بصلح قرار گرفت سی هشت زنجیر فیل و هشتاد لک تنگ سلطان شمس الدین
 داده خطبه بنام او خواند چون سلطان شمس الدین مراجعت کرد بهار را ملک علام الدین خانی تفویض نمود
 بعد از آن غیاث الدین لکنوتی بهار در آمده متصرف گشت تا در شهر سنه اربع و عشرین و سبعهات ملک ناصر الدین
 بن سلطان شمس الدین آورده باغوا می ملک خانی بالشکر بسیار لکنوتی رفت و در وقت غیاث الدین عیوض
 از لکنوتی بطرف کامرود لشکر بسیار نموده ملک ناصر الدین محمود لکنوتی را و ضبط آورده غیاث الدین عیوض را بگشته
 محاربه نمود با او که امر او در گرفتار شده بقتل رسید گویند چون سلطان سعید شمس الدین التمش طاب الله ثراه بعد از وفات
 پسر خود ملک ناصر الدین محمود جهت تسکین فتنه ملک اختیار الدین بدیا لکنوتی رسید و آثار خیرات را که از محدثات ملک
 حسام الدین عیوض خلیج بود بشیم اعتبار مشاهده فرمود از راه انصاف که لازمه ذات حمیده صفات آن شهر بار بود و بر زبان اند
 همچنین در صاحب خیرات و سنده به فعال اسطغان خطاب کردن در بیغ نباشد مدت سلطنت او و در او سال بود

ذکر سلطان آرام شاه بن قطب الدین چون سلطان قطب الدین از جهان فیت و جهار از زماند چاره بیست
 امر و ارکان دولت بحکم درست آرام شاه را که بغیر از و پسر نداشت تخت لاهور جلوس فرمودند و باطراف و جوانب حکام و
 مناشیر فرستاده نوید عدل و نصفت در داوندورین اثنا سپه سالار علی اسمعیل که امیر دیار دہلی بود با اتفاق جمعی از امر اکس
 بطلب ملک التمش که داماد و پسر خوانده سلطان قطب الدین حاکم بداون بود فرستاد جهت سلطنت استماع نمود و ملک التمش
 بدہلی آمدہ شہر را متصرف شد آرام شاه کہ در حوالی دہلی بود از اطراف امر و سپاہ پیکر التمش ساخته جمعیت کردہ بدہلی آمد ملک
 التمش در صحرائی خود صف آرائی کردہ محاربه نمود آرام شاه شکست یافت سلطان قطب الدین راستہ دختر بود و دختر از
 پی ہم در جبالہ ملک صر الدین قباہہ درآمد و یکی در جبالہ ملک التمش بود بعد از فوت سلطان قطب الدین ناصر الدین قباہہ
 بطرف سندہ رفتہ ملتان اچہ و بہار و سیدستان را متصرف شد و دہلی در تصرف ملک التمش بمعاونت امیر علی و دو دیگر امر
 درآمد و بلاد لکنوتی و بنگالہ را ملک صلح ضابط گشت مدت سلطنت آرام شاه بسا کثیر رسید ذکر سلطان التمش
 التمش نقلت کہ پدرا و را ایلیم خان نام بود و بر خلی از قبائل ترکستان فرماندہی داشت برادران او بقولی برادر او با
 بر اسطہ حسد و تعصب التمش اگر در حدیث سن بود یوسف و اربسیر باغ و صحرا پرورد بدست تاجری تبعدی فرخستند
 بازرگان اورا بخار ابرودہ بدست یکی از بزرگان بخارا بفروخت و چند گاہ در خانوادہ ارباب مروت انواع پرورش
 و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر حاجی بخاری نام سو و اگر می اورا خریدہ بجای جمال الدین چیست قباہہ
 حاجی جمال الدین اورا بغزین برد چون دران ایام ترکیچہ خوب و تر و قابلتر از و بغزین فرسیدہ بود ذکر او بسطان محمد
 کردند سلطان فرمود کہ بہامی او شخص سازند غلام دیگر ایک نام ہمراہ او بود ہر کدام را بیکار و دینار کنی قیمت کردند
 خواجہ جمال الدین در فروختن او مضایقہ نمود سلطان فرمود کہ بچکس اورا دروغ نیاورد و موعظ با شد بعد از یکسال خواجہ
 جمال الدین بطرف بخارا رفت و التمش را ہمراہ داشت و باز آمدہ یکسال در غزین اقامت کرد و خریدن او بحکم سلطان
 بر مردم دشوار بود تا آنکہ سلطان قطب الدین ایک بعد از فتح نروالہ و تخیر کجرات با ملک نصیر الدین خریل بغزین آمد و
 احوال التمش را شنیدہ از سلطان خصت خریدن او حاصل کرد سلطان فرمود کہ چون منع کردہ ایم کہ کسی اورا خریدد
 غزین خرید و فروخت اولاق نیست اورا بدیاردہلی برید و بفروشد وقتی کہ سلطان قطب الدین از غزین مراجعت نمود
 نظام الدین محمد را بحسب بعضی ہمات گذاشت و فرمود کہ جمال الدین چیست قباہہ را خود ہمراہ خواہی آورد تا التمش را از
 بخرم چون بیامدند سلطان قطب الدین ہر دو ترک یعنی التمش و ایک با ملک صتیل بخرد و ایک اطفاچ نام کہ وہ امیر
 سرحد گردانید و اورا در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز کہ با سلطان قطب الدین واقع شدہ بود شربت می چشید و التمش فرزند
 خواندہ بقرب خود مخصوص ساخت بعد از فتح گوالیار امارت آنجا بوی از آن داشت بعد از ان برن توامی بدو تفویض نمود چون
 آثار شجاعت و سردار از و مشاہدہ نمود ولایت بداون را بدو عنایت فرمود چون سلطان معز الدین سام بہت تسکین یافتند

گوهران بهند آمد و حسب امر سلطان مغزالدین سلطان قطب الدین نیز بالشکر خویش و سلطان رفت و التمش بالشکر بدو نیت
 سلطان قطب الدین پوست و در وقت کار التمش که در شیوه دلاوری و مردانگی سرآمد روزگار شده بود مستعد و مسلح
 در آب زره با ضمیمه مصاف نمود چون مغزالدین آن همه جلادت و کار بردار از وی در نظر آمد و او را طلب نموده با نعام تشریف
 خسر و آنه ممتاز نمود و در تربیت نهایت احوال او سلطان قطب الدین تاکید بسیار نمود و بهمان زمان با امر سلطان خط از وی
 نوشتند و مرتبه مرتبه بامیرالامرائی رسید چون سلطان قطب الدین در لاهور در گذشت با ستد فاسپه سالان اسمعیل امیر و یار
 و بی و یار دیگر ایمن ملک التمش با جمعیت لشکر بدو نیت آمد و بی را متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب
 کرد و در سنه سبع و ستاتم بتخت نشست اکثر ملوک امر قطبی مبالغت نمودند الا بعضی امر مغزی و قطبی که از اطراف و بیله
 طغیان نمود جمع آمدند و عصیان ورزیدند اما چون چراغ دولت و از نور تائید الهی روشنی پذیرفته بود مخالفان نادان
 در اقطار آن نور سعی نمودن جز خذلان فائده نداد و همه آنها ملغ تیغ بید ریغ شده ساحت سلطنتش را از خشک خاشاک جو خود را
 پاک ساختند بیت میا و نیز با مقبل نیکیست به که افکندن مقبلان هست تخت بعد از آن سلطان تاج الدین بیدوز
 مغزی که با دشا غوغین بود و از قیر و کوه برای او سلطان محمود بن محمد سام چتر و در باش با دشا هی فرستاده بعد از چند گاه
 که سلطان تاج الدین از لشکر خوارزم منهنم شده بود آمده لاهور را متصرف گشت سلطان شمس الدین شهنشال نمود و در
 شهور سنه اشنی و عشر و ستاتم در حدود بران میان ایشان محاربه عظیم رفت سلطان تاج الدین شکست خورده و سگی
 گردید و او را بدلی آورده در بدو نیت مجبوس ساخت تا بهما نجا در گذشت و در سنه اربع و عشر و ستاتم سلطان شمس الدین را
 با ملک نصیر الدین قباچه که داماد سلطان قطب الدین بود محاربه افتاد آنجا نیز سلطان شمس الدین انفتح روی نمود و بر سر
 لاهور با ملک ناصر الدین جنگ واقع شد هر بار فتح سلطان شمس الدین را بود تا آنکه نوبت آخر سلطان شمس الدین بر سر ملک
 ناصر الدین رفت او حصارا حاکم ساخته قلعه به گرفت نظام الملک زیر و چند رایتی قباچه ملک ناصر الدین تا فرود نمود خود بمجا
 قلعه اجه پرداخت در مدت دو ماه و نسبت پنجره و فتح آن قلعه نمود چون خبر تسخیر قلعه ملک ناصر الدین رسید پسر خود علاء الدین بهرام شاهی
 را بخدمت سلطان شمس الدین فرستاد و صلح طلبید از پنجره فتح به کرد آمد و گفتند که بعد از تسخیر قلعه ملک ناصر الدین آب غرق شد
 بعد از این واقعه در سنه ثمان عشر و ستاتم سلطان جلال الدین خواندم شاه از پیش جنگی خان منهنم گشته نظر لاهور آمده سلطان
 شمس الدین بالشکر بسیار در مقابل رفت سلطان جلال الدین تاب نیآورده بطرسند و سیستان نقته از آنجا بر او و بکران ببرد بعد از آن
 سلطان شمس الدین سنه اشنی و عشرین ستاتم لشکر بطرکنسوتی و بهار گشته سلطان غیاثی که ذکر او علی حدیث تسلط تمام در اندیا رسید اگر
 بود اقطار خود آورده و خطبه سکونام خویش فرمودی و بهت بخیر فرقی فرستاد و نیز آنکه نقته از سلطان غیاث الدین گفت بیهتر خود را سلطان ناصر الدین خطاب
 کرده و لایق کشوری با و غوغین کرد و چتر و در باش داده در آورده که داشته خود سجاد الملک بی حجت و ملک ناصر الدین با غیاث الدین خطی که در وقت
 آن بلاد جنگ کرده غالب او را دستگیر ساخته قتل رسانید و نیت بسیار بد او افتاد که مردم عیار و شناسایی را یاد کرده بهرام تمام

هفت و عشرين و ستايمت فتح رتنبو کرد و لشکر با طرف کشیده انقاره را مفتوح گردانید و در سنه اربع و عشرين و
 ستايمت لشکر بغریت فتح قلعه مند کشیده آن قلعه را با جمله سونک و در خیز ضبط آورد و درین سال بظرف وارا الملک دلی
 مراجعت نمود امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود و در حادثه چنگیز خان از بخارا بدلی آمده بود و تعیینت این فتوحات
 اشعار بلیغ گفته از انجمله این ابیاتست نظم خبر باطل سما بر و جبریل امین در فتح نامه سلطان محمد شمس الدین بدکای
 ملاک قدس آسمان برین بدین اشارت بندید که و آئین که از بلاد ملاحظه شهنشاه اسلام و کشا و با و در قلعه سپهرین
 شه مجاهد غازی که دست و تعیینش را در روان چیدر کرد می کند تحسین در سنه سه و عشرين و ستايمت رسولان عرب جا
 خلافت جهت سلطان شمس الدین آوردند سلطان آنچه شرط اطاعت داد بود بجا آورد و جامه دار الخلاقه پوشیده
 و از پوشیدن آن خلعت فرحت و بخت بی نهایت در احوال سلطان محسوس میشد سلطان اکثر امرار خلعتها داد
 و در شهر قتها بستند و کوس شاد و یانه زدند و همدین سال خبر وفات سلطان ناصر الدین که حاکم لکنوتی بود رسید سلطان
 شمس الدین شرائط تغزیت بجا آورد و نام او را بر سپهر خور و خود گذاشته آن موافقت میگرفت و طبقات ناصری بنام او
 تأیید یافته القصه در سنه سبع و عشرين و ستايمت لشکر بطرف لکنوتی کشیده فتنه که بعد از مردن سلطان ناصر الدین قائم
 شده بود شکین و او لکنوتی را بغر الملک ملک علاء الدین خانی تفویض نموده خود بدار الملک دلی مراجعت کرد و در سنه
 تسع و عشرين و ستايمت بغریت فتح قلعه گوالیار لشکر کشید مدت یکسال آنقلعه را در محاصره داشت عاقبت ملک دپول
 که والی آنقلعه بود در شب گریخت و قلعه در تصرف درآمد و خلق کثیر اسیر گشتند و از انجمله سیصد کس را سیاست کردند و ملک
 تاج الدین ریزه که در بیر مملکت بود فتح قلعه این رباعی گفت و بر سنگ دروازه قلعه کنده اندر رباعی هر قلعه که سلطان
 سلاطین بگیرد از خون خدا و نصرت دین بگیرد بدان قلعه کایور و آن حصن حصین در ستايمت سه و ثلاثین گرفت
 بعد از آن سلطان از انجا مراجعت فرمود و در ستايمت احدی و ستايمت بصوب ولایت مالوه یورش نموده قلعه بهیلسا را
 ساخت شهر حصین را نیز گرفت و تخانه ماکال را که تا مدت سیصد سال تعمیر یافته بود و در غایت متانت و حصانت
 بود خراب ساخته از بنیاد بر انداخت و از حصین نگری شمال بکراجهت را که هنوز تاریخ از او مینویسند و شمال چند دیگر که
 از پنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دلی در زمین فرو برد تا لکدال خلایق باشد و بار دیگر بطرف ملتان لشکر
 کشید و همانا که این سفر ناسبارک افتاد و عارضه بروی طاری شد چون بدلی رسید ستم شعبان سه و ثلاث و ثلاثین و
 ستايمت بعالم حقی خرامید و در لفظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید گنج شکر است قدس سرها
 آورده که سلطان از احوالی ساختن حوض در سرفتا و بجهت تعیین نمودن مناسب دیدن جای برای حوض بخدمت
 خواجا آمده بهتصواب نمود سلطان بهر سرزمینی میرسد میگذاشت تا بجایی که حوض شمس است رسیده همین زمین را
 اختیار کرد چون شب شد سلطان پیغمبر اصلی الله علیه و سلم در خواب می بیند که در میان آن سرزمین سواره استوار

می فرماید که شمس الدین چه نخواستی سلطان گفت یا رسول اللہ میخواهم که حوض میسازم فرمود که همین جا بساز و خوش
 آنست و صلی الله علیه و سلم به دران زمین زوده چشمه آب بجوشید سلطان از خواب در آمد هنوز بقیه از شب مانده بود که
 بخدمت خواجہ قطب الدین قدس سره آمده واقعه را بیان نمود خواجہ قدس سره می فرماید که سلطان مرا پرس
 آن زمین برود و روشنائی چراغ دیدم که همانجا چشمه آب جوشیده است نقل است در ایامی که ملک شمس الدین التمش
 در بغداد و در ول قیاب بود در خانه صاحب او جمعی از درویشان مجلس میداشتند ذوق و سماعی که درویشان و اهل حال را
 می باشد میکردند ملک التمش در آن مجلس هر شب بر سر و پا خدمت میکرد و شرح میگفت و قاضی حمید الدین ناگور سے
 عمده آن مجلس بود چون خدمت ملک التمش درویشان را خوش آمد نظری بر و انداختند حضرت حق سبحانہ تعالی برکت
 آن نظر او را بدرجہ سلطنت رسانید و بعد از عمرهای که در ملک هند بر سر سلطنت نشست و قاضی حمید الدین ناگور سے
 در دہلی بارشاد و طالبان مشغول بود و همواره در مجلس او درویشان قیوم سماع میکردند و دو کس از علمای ظاہر که یکی را
 ملا عماد الدین و دیگر ملا جلال الدین میگفتند بر سماع انکار کرده سلطان را بران داشتند که قاضی را از استماع منع کنند سلطان
 قاضی را طلب داشت و باغزاز و اکرام بنشانند و آن دو شخص از وی سوال کردند که سماع حرام است با جلال قاضی گفت بر
 اہل حال حرام و بر اہل حال حلال بعد از آن رو بسطان آوردہ فرمود کہ بخاطر مبارک سلطانی خوابد بود کہ شبی در بغداد درویشان
 و اہل حال سماع میکردند و شام با مر صاحب خود در ان شب خدمت اہل مجلس کرده بر سماع میگرفتند و درویشان نظر بر شما
 انداختند و شام برکت آن نظر بانید دولت رسید سلطان را این معنی بخاطر آمده رقت کرد قاضی را سپلوی خود بنشانند و
 بنواخت بعد از آن از سماع لذت گرفت و تعیین درویشان را معتقد بودی سلطان شمس الدین بر طاعت و عبادت
 موع بود و وزهای جمیع بجز رفتی و با دای فرائض و نوافل قیام نمودی طہران دہلی ازین معنی در تاب بودند اتفاق
 کردند کہ سلطان را چنین ادای نماز کہ خلایق بخود مشغول باشد بغفلت در جمعیتی کردند و روز جمعه حر بہا برداشته بمسجد
 و تیغبار کشیدہ چند را شهید کردند حق سبحانہ و تعالی سلطان را از شر ایشان نجات داد و خلاص بر با ما و دیوار با بر آمد آن
 طایفه را بزخم سنگ و تیر بر خاک ہلاک انداختند و بہا از رنگ وجود ایشان پیرداختند ہر ہر اندیش ہم بر سر شرد
 چو گزوم کہ ما خانہ کتر رود در آخر عمر فخر الملک عصامی وزیر بغداد کہ سی سال در بغداد بمنصب وزارت اشتغال
 داشت و بفضائل و کمالات صوری معنوی مشہور و مذکور بود سببی از اسباب دنیوی کہ بانیہ بخشش و ملال خاطر ارباب دولت
 میباشد جلای وطن شدہ بدہلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشته باغزاز و اکرام تمام بشہر آورد و منصب وزارت دادہ مراحم
 خسروانہ در حق او بظہور آورد بدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بہت دشمنی سال بود و ذکر سلطان کہ الدین
 فیروز شاہ بن سلطان شمس الدین در سنہ خمس و عشرين و ستاماتہ پریش پرگندہ بدون را بومی داد و چہرہ و لباس
 عنایت فرود بعد از آنکہ سلطان از فتح گوالیار بدہلی آمد و ولایت را بپوری تفویض یافت چون سلطان در سفر آخرا

سوستان با گشت رکن الدین فیروز شاه را از لاهور با خود همراه داشت و چون وفات یافت امر او اعیان دستاورد و در
 را در روز سه شنبه ثلث و ثلثین ستمانه بر تخت بلبل جاوس دادند و از منشا و ایشا نسبت بصغار و کبار بلبل آمد و شعر انصاف از
 در مدح و تمینت گفتند و اصلاً و انعام نوازش یافتند از جمله ملک تاج الدین رفیقه که دبیر سلطان بود و قصیده طویل گوید و نیرود
 با و انعام و صلوات مقرر شد و وصیت از آن بر سیل با و کار آورده شد نسبت مبارکباد ملک جاو و والی بد ملک با خواست
 عهد جوانی پسرین الدوله رکن الدین که آمده در پیش از زمین چون کن میانی چون بر تخت نشست هوای عیش و شربت
 او را از کار ملک باز داشت و ابواب خراتن کشاده داد و بدل و اینار داد فرمانروای هند و ستان با امر والد و کینه
 ترکیه بود و پشاه ترکان شتمار داشت قرار گرفت و از بس که استیلا قدرت داشت حرهای دیگر را که شک منازایام حرم
 سلطان در دل داشت آزارها کرد و پسر کمتر سلطان را که قطب الدین نام داشت قتل رسانید و خزانه تنی ساخت پیشتر
 انعام او بلولیان دارا زل و مسخره و او باش می شد خاطر صغیر و کبیر و وضع و شریف از و برگشت و ملک غیاث الدین
 محمد شاه که برادر خور و او بود و حکومت ولایت او داده داشت سر از اطاعت پیچیده و ملک غزال الدین که پسر خان و ابان
 و ملک سیف الدین کوسی ضابطه هانسی با هم مراسلات نموده لوای مخالفت بر افراختند سلطان رکن الدین بقصد دفع
 ایشان بالشکر بسیار از دلی در حرکت آمده در کیلو کبری فرود آمد در اثنای حال نظام الملک محمد جنیدی که در ملک بود
 از غایت و هم و هر اس از کیلو کبری که نجات بقصد کول رفت و با ملک غزال الدین محمد سالاری پیوست رکن الدین تسکین
 فتنه طرف پنجاب را هم دانسته و بطرف که ام نهاد چون بحوالی منصور بود و نراین رسید از اسرای که همراه بودند مثل
 تاج الملک و محی و پسر بهار الدین حسین ملک که پسر الدین حسین زاهد و ضیاء الملک شمس و آخو و شمس و امیر فتح الدین
 از لشکر جدا شده بدلی آمدند و سلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس الدین بود وصیت نمود بر پسر سلطنت اجلاس
 دادند شاه ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساختند و این سلطان رضیه بخصال حمیده مثل شجاعت
 و سخاوت و عقل و فراست موصوف بود و بصفات مردانه تصاف داشت و پدر را با و توجه تمام بود و در
 پیرومات ملک دخل کردی و فرمانروائی نمودی چون خبر سلطان رکن الدین رسید بجانب بلبل مراجعت کرد
 بکیلو کبری رسید سلطان رضیه فوجی با استقبال او فرستاده او را گرفته آورده مجوس ساخت و او در اندک
 مدت در آن زندان از جهان رفت مدت سلطنت او شش ماه و سبت و هشت روز بود که سلطان رضیه
 در سالیکه سلطان شمس الدین فتح قلعه گوالیار فرمود از زمین بس عقل و دینت که در حلیه خود و مشا بهه بینمود چند سال
 امر را حاضر ساخته در ولعیدی او وصیت کرد امر البعرض رسانیدند که با وجود پسران قابل شیبه صبیبه را و بعد ساختن
 حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام سناهی و هوا پرستی مبتلا می بینم با سلطنت را در خور
 بازوی ایشان نمی یابم رضیه بصورت اگر چه زنت اما بمعنی مردست و در حقیقت بهتر از پسرانست الفقه چون سلطان

رضیه در سنه خمس و ثلاثین و ستامه بر تخت سلطنت بنشست قواعد و ضوابط شمس را که در ایام سلطنت رکن الدین حمل و
 مندرس گشته بود و رواج داده و روش کرم و عدالت پیش گرفت نظام الملک محمد جنیدی وزیر مملکت بود و
 ملک جانی و کوچی و ملک غزالدین ایاز که از اطراف بدرگاه رضیه جمع آمده بودند کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند
 و بامراء اطراف نامه نوشته ترغیب مخالفت مینمودند و در حال ملک غزالدین بالنسی جاگیر دار او در قصد و سر سلطان
 رضیه روی بدلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود و امراء مخالف که ذکر ایشان گذشت استقبال نموده او را بدست
 آوردند و او بواسطه ضعفی که داشت همدران حال وفات یافت بعد از آن در اندک مدت سلطان رضیه بتدبیر
 لائق و رای موافق امراء بی حقیقت را بر سر زده پریشان ساخت و هر یکی بطرفی گریختند سلطان رضیه تعاقب گریختها
 فرمود ملک کوچی را با برادر او بدست آورد و قتل رسانید ملک جانی در حدود بابل کشته شد سر او را بدلی آوردند ملک
 نظام الملک در کوه سرسور آمده آنجا فوت کرد چون دولت سلطان رضیه قوتی پیدا کرد و مملکت او انتظام یافت
 وزارت بنحو آتیه مندرج که نائب نظام الملک جنیدی بود قرار گرفت و بنظام الملک لقب گشت و نیابت لشکر
 ملک سیف الدین ایبک تفویض یافت او را فتحان خطاب کردند ملک کبیر خان ایاز را ولایت لاهور و جوات
 و محالک لکنوتی و دیول و در بند و سائر بلاد و بقیاع بهر یک از امراء تفویض یافت و در همین ایام سیف الدین ایبک
 وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن نصب کرده بالشکر بسیار بر سر قلعه زتمبور فرستاده و مسلمانانیکه در آن
 قلعه بودند بعد وفات سلطان شمس الدین هندوان ایشانرا محاصره نموده بودند قطب الدین حسن ایشانرا از محاصره
 بیرون آورده مضبوط قلعه سفید شد و بعد از رفتن او بجانب زتمبور ملک اختیار الدین ابنگین امیر حاجب شد و جمال الدین
 یاقوت حبشی که امیر آخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده محسود و امر گشت و بمرتبه صاحب نسبت شد
 که در وقت سواری سلطان رضیه راست دوزیر بغل کرده سوار ساختی سلطان رضیه از پرده بیرون آمده لباس
 مروان پوشیده و قبا در بر و کلاه بر سر بر تخت نشست و بارعام دادی در سنه سبع و ثلاثین و ستامه ملک غزالدین ایاز
 که حاکم لاهور بود سر از اطاعت پیچیده بنیاد مخالفت نهاد سلطان رضیه بر سر او رفت و او از روی اخلاص پیش آمده
 داخل دولتخواهان شد سلطان رضیه ولایت ملتان را که ملک فرانس داشت نیز جوات ملک غزالدین فرموده و مرتبت
 کرد و همدین سال بالشکر بسیار بجانب سرهند نصبت نمود و در اثناء راه امری ترک بر و خروج کرده جمال الدین یاقوت
 حبشی را که امیر الامرا شده بود نشاند و سلطان رضیه را در قلعه ترهنده محبوس ساختند و مغر الدین بهرام شاه بن سلطان
 شمس الدین را به باو شاهی برداشته دلی را متصرف شدند و در وقت ملک اختیار الدین التونیه که حکومت ترهنده داشت
 سلطان رضیه را در عقد نکاح خود در آورده و رضیه با ملک التونیه در اندک مدت جماعت که کوکهران و خانوان و سائر
 زعمه در آن اطراف و نواحی را جمع کرده و چند امرا را با خود مستغن ساخته لشکر بجانب دلی کشید سلطان مغر الدین

بهرام شاه ملک ملکن خور و رابا لشکر انبوه در مقابل رضیه فرستاد و هر دو لشکر در راه مصاف نمودند سلطان ضعیف گشت یافته تیرسند باز آمد و بازار مدتی لشکر را گنده راجع ساخته بازگی سرانجام واستعداد و حرب نموده لوای غریت بجانب دہلی براوخت و سلطان بهرام شاه باز ملک ملکن خور و رابا لشکر گران بمقابلہ و مقاتلہ رضیه فرستاد و تلافی فریقین در نواحی کنبہل بست و او باز غریت بر لشکر رضیه افتاد و ملک التونیه بدست زمینداران افتاد و لقتل رسیدند و بقویلی گرفته پیش بهرام شاه آوردند بهرام شاه بقتل رسانید این واقعه تاریخ بست و پنجم ماه ربیع الاول سنہ سبع و ثلاثین و ستائت بست و او مدت سلطنت او سه سال و شش ماه و شش روز بود و ذکر سلطان معزالدین بهرام شاه ابن سلطان شمس الدین و زو و شنبہ بست و هشتم ماه رمضان سنہ سبع و ثلاثین و ستائت سلطان معزالدین بهرام با اتفاق اکابر لاهور و ملوک بر تخت سلطنت جلوس فرمود چون ملک اختیار الدین با اتفاق وزیر مملکت نظام الملک مندب الدین جمیع امور مملکت را از پیش خود گرفت و ہمیشہ سلطان معزالدین را که سابقاً منکوچہ قاضی اختیار الدین بود در نکاح در آورد و او یک زینچریل بزرگ بردار خانه خود می بست چون در آن زمان غیر از او شاه دیگری فیل نبود داشت این معنی مقوسے بدگمانی ناپوش شد سلطان معزالدین جنید را می را فرمود تا ملک اختیار الدین را بزخم کار و شهید کردند و ملک مندب الدین نیز و زخم بر پهلوی زدند و او زنده بدر رفت بعد از آن ملک بدر الدین سنقر رومی امیر حاجب گشت و تمام امور مملکت را می یافت و قانون قدیم انتظام داد و اتفاقاً ملک بدر الدین سنقر با غوامی جمعی از اہل فتیہ و انقلاب ملک با صدور و اعیان وقت مشاوره نموده روز و شنبہ ہفتم ماه صفر در خانه صدر الملک تاج الدین کہ مشرف ممالک بود ہمہ اکابر جمع شدہ در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدر الملک ابطلب نظام الملک فرستادند کہ از نیز درین مشورت داخل شود و حال صدر الملک سلطان معزالدین را ازین معنی اطلاع داد و وی کہ کس اعتمادی سلطان را در گوشہ پنهان داشت و خود بخد مت نظام الملک رفتہ اجماع قاضی جلال الدین کاشا و قاضی کبیر الدین و شیخ محمد ساوی و مردی کہ آنجا بودند اخبار کرد و نظام الملک دفع الوقت نموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت صدر الملک حقیقت حال بوسیله خواوم سلطان کہ پنهان داشته بود بخد مت سلطان معروض داشت سلطان ہمان ساعت بر سر این جماعت رفت ایشانرا متفرق ساختہ ملک بدر الدین سنقر را بجانب دہلی فرستاد و قاضی جلال الدین کاشا نے را از قصا معزول گردانید و بعد از چن گاہ کہ ملک بدر الدین از دہلی برگاہ آمد سلطان او را و ملک تاج الدین معزول بقتل آورد و قاضی شمس الدین قاضی قصبہ مانہ را در پای فیل انداخت و بمعنی سبب زیادتی ہم و ہراس مردم گشت و در اثنای این حال روز و شنبہ شانزہم جمادی الاخر سنہ سبع و ثلاثین و ستائت افواج مغول چلیز آمدند لاهور را محاصره کردند ملک فرانش کہ حاکم لاهور بود چون در مردم موافقت ندید نیم شب از لاهور برآمدہ بجانب دہلی رفت و شہر لاهور از دستم جنگہ خانان خراب و نابود شد و خلق کثیر اسیر و گرفتار گشت چون این خبر سلطان معزالدین رسید

امیر اراد در قصر سپید در نزد دره جمعیت تازه کرد ملک نظام الملک وزیر مملکت را با امرای دیگر محبت و دفع شرمغول بجا
 لاهور فرستاد چون لشکر برب آب بیا که قریب قصبه سلطان پورست رسید نظام الملک که در باطن با سلطان
 منافق بود او را از سلطان برکنار بنده بنیاد مکر و خدای فرموده عرض داشت که او که دوست است این جماعت منافق که هر
 من کرده اید کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد یافت مگر سلطان خود بخوبی جانب نهضت فرماید سلطان از رو
 سادگی و اعتمادی که بر او داشت در جواب نوشت که این جماعت کشتنی و سیاست کردنی اند و عقبش نیز نخواهد
 او چند روز مدارا نماید فرمان را نظام الملک با امر لشکر نموده همه با متفق ساخت چون سلطان را بنحال اطلاع
 افتاد خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین نجیب ارادوشی را برای تسلی امر فرستاد امر هیچ وجه تسلی نشد و شیخ بر کشته بدلی
 بعد از آن نظام الملک و سایر امرای قصد دفع مغزالدین بدلی آمدند و سلطان مغزالدین را محاصره کرده هر روز جنگ می
 چون مردم شهر با امر متفق بودند و در شش ماه و بیست و یک روز و بیست و یک روز سلطان مغزالدین را چند روز محبوس
 کرده بینه بقتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود ذکر سلطان علاء الدین بن مسعود شاه
 چون سلطان بهرام شاه را بقتل آوردند ملک عزالدین بلبن بر تخت و بیلی جلوس نموده در شهر منادی فرمود و امر او
 ملوک راضی نشد فی الحال سلطان ناصرالدین و سلطان جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش سلطان
 علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین را که در قصر سپید محبوس بودند بیرون آورده سلطان علاء الدین مسعود شاه
 را در ماه ذی القعدة سنه تسع و ثلثین و ستات در در بیلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند و ملک قطب الدین حسن بنیاد
 ملک حمزب الدین نظام الملک بمنصب وزارت سرافراز شد و ملک و فراقش امیر حاجب شد و چون ملک
 نظام الملک عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در برگرفت امر او اعیان وقت اتفاق نموده روز چهارشنبه
 دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستات او را بقتل آوردند و بیست بنیاد نیز دولت بود چون گل به که سیلی شد
 روز دو واکنده بیلی وزارت بصدرا الملک نجم الدین ابوبکر تغویض یافت و غیاث الدین بلبن که در آن وقت
 الفخ خان خطاب داشت امیر حاجب گشت ناگه و سنده و اجیر عمیده ملک عزالدین بلبن بزرگ مقرر شد
 و پرگنده بدوان بملک تاج الدین مفوض گشت و سایر پرگنات ممالک نیز فراخور حالت امر تقسیم یافت و کار مملکت
 انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پیدا آمد و در آن وقت ملک عزالدین طغاخان که از گروه بجانب ولایت
 خود لکنوتی آمده بود شرف الملک اشعری را نزد سلطان عطاء الدین فرستاد سلطان چیر عمل خلعت خاص محبوب
 قاضی جلال الدین حاکم او و بجانب لکنوتی برای عزالدین طغاخان ارسال نمود و هر دو هم خود را از قید بر آورده
 ملک جلال الدین را خط قنوج حواله شد و ملک ناصر الدین حکومت بهراج جمع مضامین لغت مفوض گشت و از ایشان
 در آن دیار آثار پسندیده بر سر روزگار آمد و سنه اثنی و اربعین و ستات افواج مغول بدیار لکنوتی آمدند و قیاسیت

در آن

بخطان از رہی کہ محمد بختیار بجانب تبت وختا رفتہ ہو آئندہ باشند سلطان علامہ الدین جہت امرا و خزاں طغان
 تیمور خان و قرابیک را بالشکر گران بلکنونی فرستاد و بعد از آنکہ مغول بہریت خوردہ لکنونی گذاشتہ میان محمد الدین
 طغان و ملک قرابیک مخالفت بہر سائندہ سلطان لکنونی را بہ تیمور خان داد و طغان خان در دہلی بختیار
 سلطان رسید و را ثناء اینحال خبر رسید کہ لشکر مغول ہواچی اچہ آمد سلطان امر از خود را جمع کردہ بہریت تمام بجا
 اچہ نہضت فرمود چون بکنار آب پیاہ رسید لشکر مغول کہ حصار اچہ را محاصرہ داشتند روی بانہزام نہادند سلطان
 مظفر و منصور بدلی مراجعت نمود بعد از ان سلطان علامہ الدین از طریق انصاف و معدلت انحراف و زریہ روش
 اخذ و قتل پیش گرفت ازین مہر جمیع امرا و اکابر برگشتند و بہتفق شدہ سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین کرد
 بہراج میبوی و مکتوبات نوشتہ طلب نمود چون سلطان سعید و شاہ را در سنہ اربع و اربعین و ستائہ گرفتہ مقید کردند
 و در بہمان قید گذشت مدت سلطنت او چہار سال یک ماہ و یکروز بود و کہ سلطنت سلطان ناصر الدین محمود
 پسر خور و سلطان شمس الدین التمش با و شاہ عادل و خاترسن در ویش طبیعت بود علما و صلحا را دوست داشتہ
 اکابر و اخلاص را نوازش فرمودی و از طبقات ناصری کہ بنام او تالیف یافتہ محامد و محاسن او روشن میگردد
 سنہ اربع و اربعین و ستائہ در دہلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود امرا و ملوک ان عصر بہریت نمودند و ثناء و ایثار در
 حق صفار و کبار بعل در آمد و شعرا قصائد غزلیہ بصلوات و انعام خوشدل گشتند و قاضی بہراج قصیدہ مطول گفتہ
 بعرض رسانید کہ چند بیت از ان اینست قطب ہم آن خداوندیکہ حاتم بذل و رستم کوشش است بہ ناصر الدینا وین
 محمود بن التمش است بہ آنچہ اندازیکہ سقف چرخ از ایوان او چہ در علو مرتبت کوفی فرودین بوشش است بہ سکر از انقباط
 میمونش چہ اندازست فخر بہ خطبہ را ز اسم ہا پوشش چہ پایہ نازش است بہ شہب وزارت سلطان ملک غیاث الدین
 بلبن کہ بندہ و داماد پدرا و پو و مقرر فرمودہ او را بختاب الف خانی سرفراز ساخت و چہرہ و در باش داد و تمام کار مملکت
 برای رزین او جوالہ گردانید گویند کہ در وقت تقویض جمات بالف خان گفت سن تراناتب خود کردم و اختیار
 امور سلطنت بدست تو و اوم کاری نکنی کہ در حضرت بی نیاز از جواب آن در مانی و مراد خود را بخل و شرمسار گروانے و
 ملک بلبن الف خان آنچنان قواعد نیابت ملک را اساس نہاد کہ جمیع امور ملکی در قبضہ تصرف او بکلی در آمد و بیج
 یک را یارای تصرف در کار مملکت نماند و راہ رجسبال جلوس سلطان ناصر الدین لشکر بجانب ملتان کشید و
 نقرہ ماہ ذیقعدہ از آب لاہور گذشت الف خان را سر لشکر ساختہ بجانب کوه جو و اطراف سند فرستاد و خود
 بکنار آب سندوہ روز توقف نمود بعد از آنکہ الف خان کوه جو و تمام بلاد آن نواحی را نیب و غارت نمود
 کہ کوہ ان و تھروان بہنجا رفتل رسانید بخت سلطان رسید بواسطہ قلت علف سلطان از انجا بدلی مراجعت
 نمود و در دوم ماہ شعبان سنہ خمسین و ستائہ باز بجانب میان دو اب نہضت فرمود ہدیرین سال ہم

و بقدر بسوی کوه غریمیت کرده الف خان را سر لشکر ساخت الف خان مواضع ولکی و ملکی را تهنیت غارت نموده
 با غنائم کثیره بخدمت سلطان شتافت سلطان مراجعت نموده بدلی آمد و در ششم ماه شعبان سنه ست و اربعین
 و ستامته بر سر شمشیر رفت و متمران آندیار را گو شمال داده باز بدلی آمد و همدین سال قاضی عمادالدین سقنور خاسنی
 را تهنیت ساخت و از قضا مغرول گردانیده بسعی عمادالدین ریجان بقتل رسانید و در سنه اربعین و ستامته سلطان خضر
 الف خان را در جباله تکاح در آورده و در سنه ثمان و اربعین و ستامته لشکر طرف ملتان کشید و در کنار آب بیاه شیرخان
 بخدمت پیوست سلطان در ششم ربیع الاول همین سال بلتان رسید و بعد از چند روز ملک غزالدین را بجانب اجه
 رخصت نمود و خود بدلی مراجعت فرمود و در سنه تسع و اربعین و ستامته ملک غزالدین بلبن که حاکم ناگور بود سراسر اطاعت
 پیچیده عصیان نمود سلطان ناصرالدین جهت تسکین فتنه او بطرف ناگور حرکت کرد ملک غزالدین تاب نیاورده
 امان خواسته بدرگاه پیوست سلطان ناصرالدین هم کباب فتح و ظفر بدلی آمد و هم درین سال خیم شعبان بالشکر بیاه
 بجانب گوالیار و چندیری و مالوه حرکت نمود و جا هر دو که راجه آندیار بود و چهار سوار و دو لک پیاده و استقبال نموده
 با سلطان محاربه عظیم کرده شکست یافت و قلعه زور بر زور مفتوح گردید سلطان با فتح و نصرت بدلی سعادت نمود و از
 الف خان بلبن درین جنگ بسی آثار روانگی و جلالت بظهور آمد بعد از آن شیرخان از ملتان بخرمیت گریختن اجه
 لشکر کشید و ملک غزالدین بلبن نیز از ناگور راجه آمده قلعه اجه را تسلیم شیرخان نموده خود بخدمت سلطان رفت و ولایت بدلی
 بجای او مقرر شد سلطان در سبت و دوم شعبان سنه خمس و ستامته از راه لاهور بطرف اجه و ملتان نهضت فرمود
 درین سفر قتلخان از ولایت سوسوان و کشلو خان غزالدین از بدلون بالشکرهای خویش نزد سلطان آمد تا کنار آب
 بیاه همراه بودند و در سنه احدی و خمیسین و ستامته الف خان سواکف بالسنی که بجای او بوده مخص گشت و منسب
 وزارت بعهده عین الملک محمد عیندی شد و ملک غزالدین کشلو خان امیر حاجب گشت و امیرک را که برادر خان
 اعظم بود ولایت گردانید و عمادالدین در یخان وکیل سلطان بدلی آمد و در اوائل شوال همین سال از بدلی حرکت نمود
 بنواحی آب بیاه رسید و ترنیده و اجه و ملتان که در دست شیرخان مانده بود و شیرخان از سنندیان بخرمیت خورده
 تبرکستان رفته بود و لشکر فرستاده بلا درنگ رافع نموده حواله ارسال خان کرده مراجعت نمود و در سنه اشعی و خمیسین و
 ستامته در حدود کوه پایه پنجو لشکر کشید و غنیمت بسیار بدست آورده را از گذر صابور عبور نموده در دامن کوه تا آب
 رهیب رسید و در یکله مانی روز یکشنبه یا نهم ماه صفر سنه اشعی و خمیسین و ستامته ملک غزالدین رضی الملک از دست زمینداران
 انجا درستی شهادت یافت و سلطان بحیث انتقام خون او بسوی کبیتل و کرام رفته متمران آن نواحی را گو شمال
 داده طرف بداون رفت چند روز آنجا بوده بدلی آمد و پنج ماه قرار گرفت در عیش و عشرت گذرانید و چون خبر رسید
 بمحضی امر امثل ارسال خان و تهنیتان ایبک ختانی و الف خان و عظم خان بترننده با اتفاق ملک جلال الدین

بمحضی

قازخاغت نهادند سلطان از دلی بجانب تبرهنده متوجه شد چون نزدیک به پانسی رسید امرای ندر کوتر
 طرف کولام و گنبدل حرکت نمود جمعی را در میان آوردند و بی صلح قرار داده بعد و سوگند سلطان را ملازمت کردند و
 سلطان حکومت لاهور ملک جلال الدین تفویض نموده بدلی مراجعت کرد و در سنه ثلاث و خمین و ستامه مزاج
 سلطان با والده لوبش ملکه جهان که در حباله قتلخان بود سحر کشت ولایت او را بجایگزید قتلخان قرار داده خصت
 نصوب فرمود و در اندک مدت از آنجا تفرقه کرده به هراچ فرستاد قتلخان از آنجا گریخت بطرف سور رفت ملک
 الدین کشلو خان و بعضی امرای دیگر با موافقت نموده بنیاد یعنی نهادند سلطان الف خان بلین را با لشکرهای گران
 سر ایشان تعیین نمود چون یزیدین بهم قریب شدند جمعی از دلی مثل شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین
 هراچی قتلخان و کشلو خان را ترغیب آمدن دلی و گرفتن شهر نمودند مردم دلی را نیز در خصیه برهیت ایشان تحریص
 میکردند چون الف خان بلین را برین معنی اطلاع افتاد سلطان حقیقت حال معلوم کرده عرض داشت نمود که جماعت مذکور
 استغرق سازد سلطان فرمان داد تا آنجماعت بجایگزیدای خود رفتند درین حال قتلخان و ملک کشلو خان دست
 بردار کرده در روز قطع نموده از سامانه بدلی آمدند چون دیدند که آنجماعت در دلی نیستند ایشان نیز متفرق شدند
 الف خان بلین نیز متعاقب بخدمت سلطان رسید و در آخرین سال لشکر مغول بنواحی اجه و طمان آمد و سلطان
 بهت دفع ایشان غریمت نمود و لشکر مغول به جنگ برگشت و سلطان نیز معاودت فرمود ملک جلال الدین
 بانی را خلعت داده بجانب لکنوتی خصت کرد و در سنه سبع و خمین و ستامه و وزیر خیریل و خواهر و پسر بسیار از
 لکنوتی رسید و ملک غزالدین کشلو خان که ذکر او بالا رفت در رجب همین سال وفات یافت گویند سلطان ناصرالدین
 در سال دوم و موصف کتابت کردی و بها آن در وجه قوت خاصه خود مصروف داشتی بکریه چنان اتفاق افتاد که
 صحیفه که نوشته سلطان بود یکی از امرایهای زیاده بخرد چون از منتهی آگاه شد او را خوش نیامد و امر فرمود که
 بعد ازین نوشته مرا خفیه بهای متعارف می فروخته باشند و نیز منقولست که سلطان هیچ کنیزی و خادمه و رای
 منگوت خود نداشت و او برای سلطان طعام می نخت روزی بساطان گفت که از جهت نان نخپن همیشه دستهای
 من آزار دارند اگر کنیزی بخرمی که او نان می بچته باشد مقصوری ندارد سلطان در جواب فرمود که بیت المال حق
 بنده های خداست مرا نمیرسد که از آنجا داهی خرم صبر کن که خدا تعالی در آخرت جزای خیر خواهد داد و بیت جهان
 خواست پیش چشم بدارد بخوابی دل نه بند و مرد و شیاره و در سنه ثلاث و ستین و ستامه سلطان ناصرالدین میر
 لشت و یازدهم جمادی الاول سنه ثلاث و ستین از دار و دنیا بدر آخرت انتقال نمود و از اولاد او کس نماند و سلطنت
 نوزده سال سه ماه چند روز ماند و که سلطان عیاش الدین چون سلطان ناصرالدین وفات یافت
 در سنه اربع و ستین و ستامه الف خان بلین را که بلین خور و گفتندی جمله امر او را در شهر در قصر سپید بر تخت سلطنت

اجلاس داد و دوسیت تمام و خاص منقده گشت سلطان غیاث الدین بنده سلطان شمس الدین بود از جمله بندگان چهل
سلطان شمس الدین را چهل غلام ترک بود که هر یک بر تبه امارت رسیده بودند و این جماعت را چهلگانی گفتند
سلطان غیاث الدین با و شاهای بود و انا و نچته و صاحب و قله و کارها از روی همیسه گوی و سخیدگی کردی بیت
چونیکو متاعیست کاراگی به کزین نقد عالم سباده اتی به کسی سر بر اردو عالم بلند که در کار عالم بود هموشمند به کار مملکت را
خبر با کار مردم و انا سپردی و ارازل را در کار داخل ندادی و تانسب صلاح و تقوی و دیانت هر کسی مشخص نشد
شغل و عمل نفرودی و در صحیح نسب مبالغه نمودی و شخص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص فاست
یا صفاتی گمان بردنی الحال مغرول ساختی تا آخر ایام با و شاهای که مدت بست و دو سال باشد با ارازل و ایام هم برانی
نکرد و سوره و نزال را در مجلس خود راه نداد و گویند فخر آمانی نام برتسی بود سالها خدمت در گاه کرده یکی از مقربان با و شاه
التجا آورده قبل بل بسیار نمود که اگر سلطان یکبار با و هم برانسه فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون نهی بعرض
سلطان رسید فرمود که رئیس امیر باز است و هم برانی سلطان با او مهابت با و شاهای در دل عوام کم شود و در حشمت
عظمت با و شاهای نقصان راه یا بدو جمع اوصاف سلطان غیاث الدین پس برید و بود و او عدل هیچ یک از سلاطین
سابق عیال و نبود منقول است که ملک بقیق پس جا بدر فراس خود را تازیانه چند زد و آن فراس در زیر تازیانه فوت کرد ملک
بقیق مذکور را در تازیانه بقصاص رسانید و همیبت خان پدر ملک قیران علامی که بنده مقرب سلطان بلبن بود شخصی را
در حالت مستی کبشت اولیا مقتول نزد سلطان آمده و او خواهی کرد و سلطان فرمود تا همیبت خان را با نقد تازیانه
زودا و رازن مقتول سپرد و مردم در میان آمده بیست هزار تنگه مصالحه نموده او را از دست آن زن خلاص کردند
و همیبت خان تار و زوفات از خانه بیرون نیامد چندان چندی از امر او بواسطه قتل ناحق که از ایشان بوقوع آمده بود بقصد
رسانید و این که قاتل از امر او ملوک مقتول از مرد سهل و ریزه است پیش او منظور نبود و صحبت اهل عطا حاضر شد
و مو عظمت شنیدی و گری کردی و او امر و خواهی را کما یعنی رعایت نمودی و ضوابط سلطنت و قوانین مملکت که بعد از
ایام شمس الدین مختل و مندرس گشته بود و تجدید حکام و استقامت داد و از قهر و سیاست او هیچکس را قدرت آن
نمود که قدم از جاده اطاعت بیرون تواند نهاد و طریقه داد و عدل را چنان پیش گرفت که جمیع رعایا و کافرا با امانت
بر رعیت تمام مطیع و منقاد او گشتند و اکثر سهران و سروران که بعد از وفات سلطان شمس الدین از حاکم سهران و
نحوه کامی و گردنکشی سر آورده بودند مطیع و فرمان بردار شدند عدل وقتی که شمع امر فرود آمد اگر را گویندی آموز و
در آرایش لباس و مراسم حشمت و شوکت با و شاهای در وقت بار و خلوت مبالغه نمودی و در نشست و خاست
آینچنان از روی اہست و جلال و عظمت سلوک نمودی که بنندگان را از دیدن آن زهره بگرداختی و از شکوه عظمت با و شاه
او متمدان دور و نزدیک را زهره بردار فتادی و بارها گفتی که من از بزرگان که در مجلس سلطان شمس الدین اعتبار تمام داشتند

شینه ام که می گفتند بادشاهی که در تربیت بار و بدیه سواری آداب و رسوم سلطنت را محافظت نماید و از احوال و اقوال و حشمت و بادشاهی مشاهد نشود بهیبت او در دل خصمان ملک رعایا ممالک نشیند و ظلها در کار مملکت راه یابد و آراستن مجالس جشن از بساطهای منقش و ادانی زر و نقره و پرده های زلفیت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و قبول سبزه نمودی و در روز جشن تا آخر روز در مجلس نشستی و پیشکشهای خوانین و امار در نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی معرفان مجلس از صفات پسندیده و خدمات شایسته او بعضی میسایند و در مجالس جشن سرود گفتند که شعر اقتضای همه خوانندگی و باصلاات انعامات نوازش یافتندی گویند هیچ یک از خدمتگاران قدیم او که محرم مجلس بودند او را هیچگاه بیکلاه و موزه بارانی ندیدند و هرگز در مجلس بقصد تخندیده دیگری هم پیش او نخندیدی و میگفت آنقدر عیب و بهیبت که از او قار و تکلیف بادشاه در دل خلافت میرود از سیاست نیرود و عدم بهیبت بادشاه سبب طغیان و سرکشی رعایا میگردد و اگر این چنین بادشاه چندگاه بر تخت بماند بسی نگذرد که ظلها بر خیزد و فتنه و فساد پیدا آید و قواعد عدالت مختل و ابواب ظلم و تعدی مفتوح گردد و سلطان غیاث الدین در کل حال اعتدالی مرغی داشتی و لطف و غضب را در محل خویش بکار آوردی و بارها می گفت که ایک بادشاه در اوضاع و احوال خود رسوم حیا بره را کار می فرماید همه اشراک با خدا و خلاف سنت مصطفی است صلی الله علیه و سلم مکافات اینخبر بقباق عذاب نیست تلانی این نتوان کرد مگر آنکه چهار چیز اول آنکه قهر و سطوت خود را در محل خویش معروف دارد و خبر از قهاریت خلق و ترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه نگذارد که در ممالک او فسق و فجور علانیه بوقوع آید و سداین باب فرماید و فاسقان و بیباکان را دایم منکوب و مخدول دارد سوم آنکه کار عملی شغل بمروم دانا و شایسته و بلویانیت خدا ترس تفویض نماید و مردم بد اعتقاد را در ملک خود جانبد که سبب اضلال خلق خدا شوند چهارم آنکه در عدالت و داد خواهی و استقضا نماید بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند بهیبت پایدار بعدل و داد بود و ظلم شاهسی چراغ باد بود و وقتیکه سلطان بلبن بر سر رانی ماملی باخلیسی و خالی رسی آنجا توقف کرد و امار و ارکان مملکت را گماشتی که چو بهادر دست اهتمام می نمودند و اول مریشان و پیران و عورات و اطفال چهارپایان لاغر رانی فراحت باقواما میگذازید و تمامی فیلان و چهارپایان خود را در گذر ایندن خلافت مشغول داشتی و در چنین جا با چند روز توقف کردی تا خلافت بسهولیت گذشتی سلطان بلبن اگر چه در ایام خانی خود بشرب خورون و جشنها ساختن و امار و ملوک را همان گرفتن و قمار باختن و زر قمار را بر اهل مجلس نثار کردن رغبت تمام داشت و دایم در مجلس او ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آوازی بودند اما بعد از آنکه بادشاه شد که در این اعمال نگشت و نام شراب شراب خوران و سائر مناهای را از مملکت خود بر انداخت و بصیام نقل و قیام شب و مواظبت جمعه و جماعات و نماز اشراق و چاشت و تجمد اشتغال داشت و اصلابی و ضو نبودی و بی حضور علما و صلحا دست بطعام نبردی و در وقت طعام خورون مسائل شرعی از علما تحقیق نمودی و در خانه های بزرگان رفتی و بعد از نماز جمعه زیارت مقابر کردی و در جنازه اکابر حاضر

شدی و بتغریت رفتی و پسران و خویشان میت را بخلعت نوازش فرمودی و وظیفه میت را بروازنان او مقرر داشتی
و با چندین شصت و دویز به اگر در عین سواری خبر یافتی که فلان جا مجلس و عطا است در ساعت فرو آمدی و تذکر شنید
و گریه کردی میت فریخته روی از اینجا خاست که جهان را بعدل و علم آراست بد روز خلوت گلیم پوشیدی
به نماز و نیاز کوشیدی بد روی بر ریگ دل چو دیگ بجوش بد دل سخن گستر زبان خاموش چو تا بیدیدی و بس
بیدید زازید دیدنیهای این نشیب فراز بد با وجود این همه اعمال و افعال حسنه در باب اهل نبی و طغیان خدا ترستی
در گوشه نهاد کمال جباری و قهاری را کار فرمودی و سر سوزن از رسوم جبارانه فرو گذاشتی و بواسطه لغبی یکس
شکری و شهری بر انداختی و مصالح ملک بر همه مقدم داشتی چنانچه اکثر ملوک شمس را که سر کار او بودند با انواع عیله و قسام
تذیرات مستهک ساخت چون اسباب سلطنت و شوکت او همی گشت چندی امرای شمس بعضی رسانیدند که چون
قوت و قدرت بهم رسیده گجرات و مالوه و دیگر بلاد هندی را گذاشتن نه لائق است سلطان در جواب گفت که
بواسطه ملاحظه در آمدن مغلان که هر سال تاخت می آوردند از دلی به بلاد دور دست نمی توانم پرداخت اول از
ولایت خود جمعیت خاطر باید نمود و آنگاه فکر دیگر ولایت کرد و سخن سلاطین سلف است که ملک خود را مضبوط و
امن داشتن بهتر از آن است که ملک دیگران دست زنند و آنکه در امینت ملک دقیقه فرو گذاشت نماید عند الله
ما خود باشد و هم در سال جلوس که سنه اربع و سیتین و ستا تبه باشد شصت و سه فیل تارخان پسر اسلاخان از
فکنوتی فرستاد و در شهر قهبا بستند و شاد و دها کردند و سلطان بلبن بر چوپتره ناصری که بیرون دروازه بدو نشست بار نام
او و امر او ملوک و صد و رو اکا بر حاضر شده پیشکشها گذاریند و بصلوات و انعام سرافراز گشتند و سلطان بلبن چون
پشکار نیل تمام بود حکم کرده بود که در حوالی شهر تار بست گروهی محافظت شکار نمایند و میر شکار را ترا ترا دو مرتبه بزرگ بود
و صیاد بسیار نو کرد داشتی ایام زمستان هر روز وقت سحر سوار شدی و ناقصبه ریواری و پیشتر از آن رفتی و شکار کردی
و پاره از شب که گذشتی بشهر درآمدی و شب در بیرون نکردی و مقدار یک هزار سوار که سلطان ایشانرا شناختی و بیکار کس از
جنس نایک و تیر انداز بنوبت در رکاب سلطان بودندی و همه ایشان طعام از مائدة سلطان خوردندی چون خبر خواست
نمودن سلطان در شکار بهلاک خان در بغداد رسید گفت بلبن بادشاهی است پخته بظاہر و بخلاق مینماید که بشکار میرود و در معنی
ورزش سواری میفرماید و لشکر خود را تو زک میدهد و پاس ملک خود میدارد چون این سخن بسطان بلبن رسید خوشش آمد و
بر کیا است هلاک او آفرینها کرده گفت قواعد ملک داری را کسانی دانند که جهان داری کرده و ملکا گرفته باشند چون بواسطه غفلت
بی استقلال پسران شمس الدین در جمیع امور جهانبا خلکها کلی راه یافته بود و فرمان ضوابط ایشانرا هیچ اثری و رونقی نماند و عجت
میوان که در حوالی شهر بودند بواسطه جنگهای انوه که در آن نواحی رسیده بودند بنیاد تمرد و فساد نهاد و قطع طرق مینمودند و شهابیون شهر
خانان لقب مینزد و اموال مردم میزدند و سوارا که در حوالی شهر بودند و غلبه غارت مینمودند و از چار طرف راهها مسدود گشته بود اگر آنرا

حاج

مجال آمد و شد نمازہ بود و در واز نامی شهر را که بجانب قبله بود نماز دیگر از خوف ایشان می بستند و کسی بعد از نماز عصر زیارت
 بزرگ نمی توانست رفت و بر سر حوض سلطان می آمدند و سقایان و کنیزان آنکیش را فرامحت میرسانیدند سلطان چندین
 سال دفع ایشان را از مهمات دیگر مقدم داشته بخاکها را تمام مقطوع و مخلوع ساخته خیلی از نفعدان را علف تیغ کرده این
 دور کوالک حصار محکم بنا فرموده در حوالی شهر چند جا تها تها نشانند زمین تها تها در میان لشکر خود تقسیم کرده اند که هر کس از
 عرضت خود خبردار باشد بعد از آن مردم شهر از افساد میوان آسوند و قتیکه سلطان از قطع جنگل و فتح میوان قانع گشت
 قصبات و قریات میان دو آب با جاگیر داران زبردست حواله فرمود تا تهمیدانرا نصب و تاراج نموده بقتل رسانیدند
 اولاد اتباع ایشان را اسیر ساختند و فساد این طائفه را با کلبه از میان برداشتند بعد از آن دو نوبت سلطان از شهر بیرون
 آمد و بجانب کنبه و پیتالی لشکر کشید و همروان و نفعدان آن نواحی را علف تیغ ساخت و راه هندوستان را که با اصطلاح
 اهل هند چون پور و بهار و بنگالہ باشد مسدود گشته بود مفتوح گردانید و از آن نوبت غارت غنیمت بسیار از برده و حوا
 بدیلی رسید و در کنبه و پیتالی و بهو چور که مسکن و ماوای رهنرمان بود حصار محکم و مساجد وسیع بنا نمود و آن هر سه
 حصار را با قناتان سپرد و آن قصبات را جمعیت افغانان مستحکم گردانید و بعد از آن ایام حصار جلالی که مسکن قطع
 بود عمارت فرموده متوطن مسلمان گردانید و هنوز ازین هم نپرداخته بود که خبر فتنه و فساد مردم کمتر و استیلائی آنجا عمت
 نوبونی حاکم بداون و امر و به بعضی سلطان رسید سلطان از کنبه و پیتالی بشهر مراجعت فرموده فرمان داد تا لشکر ساخته شود
 بخلق چنان نمود که بطرف کوهپایه خواهد رفت پیش از آنکه سر پرده خاص بیرون آرند با پنج هزار سوار جزا بطریق ایلمعا
 دو شب در میان کرده از گدگان نهر گنگ عبور نموده در ولایت کاتهر درآمد و حکم قتل و غارت فرمود و خبر زمان طفلان
 کسی رازنده نگذاشت و هر که از جنس مرد بهشت سالگی رسیده بود علف تیغ ساخت و از کشتها تو باشد و از آن عهد
 تا عصر جلالی تیغ نفع در کاتهر بربنیا و در ولایت بداون و امر و به از شر کاتهر بربنیا سالم گشت بعد از آن سلطان بلبن
 منظر و منصور بشهر مراجعت فرمود بعد از چند گاه لشکر بسمت کوهپایه کشیده حوالی آن کوه را تاراج کرده و لشکر را درین
 فتح اسف بسیار بدست آمد چنانچه بهار اسپ بسی چهل تنگ رسیده بود سلطان بلبن منصور و منظر بدلی مراجعت
 فرمود و هر گاه سلطان بلبن از لشکر مراجعت نمودی حدود و اکابر شهر در سه منزل با استقبال رفتندی و در شهر قبا بستند
 و شاه و بهار کردندی و آنچه بتاخر میشد همه را با طرف ولایت فرستاده با اهل استحقاق قسمت نمودی و بعد چند گاه
 بطرف لاهور نهضت نموده حصار لاهور را که مغولان خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و مواضع نواحی لاهور که از
 آسیب مغولان خراب گشته بود و آبادان گردانیده باز بدلی آمد درین وقت بعضی از کفار بعضی سلطان بلبن
 رسانیدند که جمعی کثیر از سپاهیان که از زمان سلطان سیمشالدین مواضع در جاگیر خود یافته بودند تا امروز در تصرف دارند
 باب الخلاف در جاگیر ایشان بسیار است سلطان فرمود که سائیکه پیش شده اند و از ایشان نزد منی آید از سپاه گری سفا

باشند و با ایشان در معاش مقرب شود و زیادتى با یافت که در این جهت در میان مردم پریشانی و اندوه
پیش آمد و جمعی بخدمت امیر الامرا فخر الدین کونوالی تخلص بر جمعیقت حال گفتند و ملک الامرا تحت ایشان بگرفت
و گفت اگر از شمار شوت گیرم سخن مرا اثر کمتر باشد و بهمان ساعت بخدمت سلطان رفته در جای خویش متفکر و اندوهناک
ایستاد و در سلطان خزن او دریافت بپسید بجزین سبب پدید آمد که شنیده ام پیران سلطان رود فرموده علوه ایشان
پریده است در فکر شده ام که اگر قیامت نیز برانزار کند حال من چه شود و سلطان دانست که چه میگویی سخن ملک الامرا
در گرفت او را در گریه و روضه حکم فرمود که نخواه آن مردم بحال خود باشد و هیچگونه بازیافتی نشود و بیست قرب سلطان
مبارک آنکس راست به که کند کار مستمندی راست به بعد از چند نگاه شیرخان عمده سلطان بلبن وفات یافت و
گویند سلطان فرمود او را در قضا زبردان در این شیرخان بنده شمش بود از بند های چلکانی که بر تبه امر آن
رسید بود و حصار بندیده به نیز او عمارت کرده و در بیت گنبد عالی بنا نمود و این شیرخان از عهد سلطان ناصر الدین تا زمان
سلطان بلبن سنام و لاهور و دیبال پور و سایر اقطاعات که در سمت در آمد مغول واقع است داشت و چند
نوبت بر سر مغول را بر بیست داده در غزنین خطبه بنام سلطان ناصر الدین خوانده بود و شجاعت و مردانگی و کثرت
حشم و مغول را بحال در آمدن هندوستان نبود و این دانسته بود که سلطان بلبن در هلاک بند های شمشی تمام
داد و در دلی نیامد و بعد از وفات او سلطان بلبن سنام در سال ۷۰۰ قمری در هلاک بند های شمشی تمام
کرد و ولایت دیگر را با مرای دیگر تفویض نمود و مغول که در ایام حکومت شیرخان گروهندوستان نمی توانست گشت
باز لب سر هند فراموش دادن گرفت بدست تدارک این امر سلطان بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطان را که بنجان شنید
مشهور است و قان آن ملک خطاب داشت و کمالات صورت و معنوی آراسته بود چهره و در باش داده و بعد
گردانیده سند را با توابع و مضافات او مفوض داشت و با جمعی از امر او مردم و انا با استعداد و بلقان فرستاد
و این محمد نسبت به برادران و گرنزد سلطان عزیز تر بود و همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست نمود
و امیر خسرو و امیر حسن پنجسال در بلقان در خدمت او بودند و در ملک ندما موجب و انعام می یافتند و ایشانرا نسبت
بندیان دیگر دوست داشتی و نظم و اثر ایشانرا بعنایت خوش کردی و آنچه ان مودب و مذهب بود که در مجلس فرمایدی
اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نگریدی و سوگند او خبر لفظ حقان بودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و
حرف نا ملائم بر زبان او نرفتی بیست ادب بزرگ کند و در او تو شایع طبع به بجزله ادب آرای تا بزرگ شوی و در شایع
و علما اعتقاد تمام داشت گویند شیخ عثمان مردی که از بزرگان وقت بود و بلقان آمد شایع تقطیم او بجا آورده نزد پادشاه
گذرانید و التماس توطن شیخ در ملتان نموده خواست که جهت او خانقاه بسازد و ویها وقت نماید شیخ اختیار نموده مسافر
شده روزی شیخ مذکور شیخ صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین زکریا در مجلس حاضر بودند از استماع اشعار عربی ایشان و در ایشان

کجا

و گیرا و جد پیدا آمد همه در قضا آمدند و او دست بر سینه پیش ایشان ایستاد و راز را از سیرت و اکثر مجلس اشعار که متضمن
موضع موعظت بود خواندیدی اشغال ذکر اترک داده متوجه آن گشتی و وقت آب چشم نمودی گویند که از دختران سلطان غیاث الدین
در جباله سلطان محمد بود اتفاقاً سلطان محمد را و حالت پیشی سه طلاق بر زبان فرست چون بغیر جلاله علی بنو و آنوقت را در جباله
شیخ صدر الدین و کد شیخ بهاء الدین زکریا آوردند پس از زفاف که شیخ را تکلیف طلاق کردند آنوقت گفت که من از خانه این
فاسق پناه تو آورده ام خدارواندار و که باز بدست او مبتلا شوم شیخ در جواب گفت که از زنی کم نتوان بود و طلاق نداد سلطان
بیتاب شده در مقام انتقام شد اتفاقاً در همین اثنا مغول سید سلطان بالفرض و رفع آنها را مقدم داشته بمقابله شتافت و شهادت
یافت و دو نوبت از ملتان کس طلب شیخ سعد علیه الرحمه بشیر از فرستاده مبلغها ارسال نموده خواست که برای شیخ در ملتان اتفاقاً
بسازد و در همان وقت نمای شیخ بواسطه ضعف پیری نتوانست آمد و دو نوبت نیتت شمس اشعار خویش بخواند نوشته نزد سلطان
محمد فرستاد و عندنا آمدن سفارش امیر خمر و ضمیمه آن ساخت و هر سال محمد سلطان از ملتان بدلی بخدمت بدر آمدی و تحت هدایا
گذرانید و نوازش یافتی و باز گشتی در آنسال که دیگر بار گشت نشد بلین در وقت خفت فرزند را و خلوت طلبیده گفت عمر من در ملک
و بادشاهی گذشته و مرا اقسام تجارت حاصل شده میخواهم که ترا وصیتی چند که لازمه جهاندار است بکنم که بعد از من ترا بکار آید و وصیت
اول آنکه چون بر تخت سلطنت جلوس شوم ما امر جهاندار را که در سخن خلافت هدایای فرزند است و آنکه در سلسله انانی و غنوت این امر را که
برگشت باز تکاب قبایح اعمال در زائل و صفا آنرا بذر خوار می شود اگر از این مردم است و در روزیکه شریک خود نشاز است
سفید فطرت را ره مده بساحت قرب و لیام را نتوان منصب گزبان داد و وصیت دیگر آنست که در وقت که کوزه سقوطت را محل خویش زنده از این
نفس خود بجنب نمانی و جز بر خدا کار نکنی و خزان و دفاتن اگر اعطایا حتی اکل بانیست در علائق و زفایت خلق تصرف نمانی و دیگر آنکه اعدای
دین فساق و ظالمی هر وقت مخدول منکوب و آرد و دیگر آنکه از احوال افعال و ولایت و اعمال خود هر وقت با خبر باشی و ایشان را بر جان افعال
و فضائل اخلاق تحریر نمانی و دیگر آنکه قضات و حکام متقی مستدین بر خلاق نصب فرما تا رایج دین حق و رونق عدل میان خلاق بر آید
و دیگر آنکه در خلا و ملا لوازم حشمت و عظمت بادشاهی مرا قلمنوه در هیچ وقت از اوقات بطایبه و سائر احوال یعنی شتغال زمانی بصیبت
لوازم حشمت را بجد صیانت کن که بدل با همه کس بکنند نهایت راه دیگر آنکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت ابا اتفاقاً
و اگر ام پیش آمده و زنگار داشت خاطر ایشان مساهله کنی و در ترتیب مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کارگزار است
سعی نما و از خدایا ترسان چشم فانداری و صلاح ملک دین در روز و بیگانگی با سلطانان و انانی بصیبت گوهر نیک راز عفت در مز
و آنکه بدگوهر است زان پر سیر و دیگر با کسی قائلند و اصل بد و خطا خطا کنند و وصیت دیگر آنکه همت و بادشاهی لازم بود
یکدیگر اند و عقلا و حکما این هر دو را بد و برادر تو امان تشبیه کرده اند و گفته اند که همت بادشاه را باید که بادشاه همتها با
و گفته اند که همت بادشاه اگر مانند همتها سائر باشد میان او و سائر الناس سخن نباشد و بادشاهی بانی همتی جمع نشود و دیگر آنکه
هر که از بزرگ کردانی بزرگ تری که از او بوقوع آید بزمین نیندازی و مردم مخلص بخواه بی ضرورت مصلحت نیارازد و دست از دشمن نگرداند

سیت هر سر را که خود بفرزای + تا توانی ز پانیندازی + و اگر کسی بحسب ضرورت ملک دین عقوبت کنی جا آشتی نگايد ارمی در آزارش
 نیل نفرمانی که جرات بجز می ایشان و والیام پذیرفته اند آن دشوار بود و دیگر سخن سخن چین اصغرا کنی و راه آمد و شد ایشان را خود
 مفتوح نفرمانی که طبعان حضرت مخلصان دولت در هر اس شون و حلقها عظیم در امور مملکت پیدا آید و دیگر تا مهم راندانی که بر آمد
 شروع در آن منمائی که تمام گذاشتن لائق بحال و شایان نبود سیت تا کنی جای قدم استوار پای منی و طلب هیچ کار دیگر
 بی مشورت عقلا در هیچ کار غیریت نفرمانی و بهر می که از دیگر آید خود از سبب آن اجتناب کنی و هر چه امور جهان با خبر بود از نیک بد
 خلق است و معاملات میان رور کار نفرمانی که از رشت و قهر تنفر نام خرد و راستی و سهلی می هم روان اطمینان تر و در سر رفت و
 وقت در محافظت خود که متضمن صلاح عام است مبالغه نماید و درگاه خود را از اسپانان چاوشان مخلص و معتد ملو و آرد و در حق برادر
 خود هر بان با دشمنی چکس در حق او نشنوی او را بازوی خود تصویب کنی و جا گیر او بر او مقرر داری سلطان این نضاح را بر سر خود خوانده
 امارت بادشاهی داده او را بجانب ملتان خصت فرمود و همدین سال سپه خور و خود بقراخان را که ناصر الدین خطاب داشت
 سامانه و ستام را جا گیر او مقرر نموده بسامانه فرستاد و نصیحت چنان گفته فرمود که در اینجا رفته لشکر قدیم خود را مواجب یاوه کن
 و آنقدر لشکر جدید که در کار باشد نگاه دار و از درآمد مغول خبر داری باشد و در پرداخت امور ملکی با دانا یان که محرم او نباشد مشورت
 نماید و اگر اموری که در پرداخت آن اشکال و اضطرابی روی دهد و حادث شود حقیقت آنرا بر ما معروض دار و تا با آنچه
 امر نمایم عامل باشد و بقراخان از شراب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد شرب خمر نمائی ترا ازین اقطاع مغرول
 نموده اقطاع دیگر عرض نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود بقراخان نضاح که از پدر شنید در گوش
 هوش جا داده راست روی شعار خود ساخته ترک مالایینی نمود و چنان شد که اگر مغول در هندوستان در آمد
 محمد سلطان از ملتان و بقراخان از سامانه و ملک باریک بیک ترس و بی نامزد ایشان گشتی و تا آب بیا که قرب قصبه
 سلطان پورا است رسیدند و شرم مغول را دفع کردند و بعد از آنکه کار سلطان بدین استقامت یافت و متازخان
 ملک سدوم و متهور گشتند طغرل که بنده بود ترک چستی و چالاکي و سخاوت و شجاعت اقصاف داشت و حاکم بلاد
 لکنوی بود چون دید که سلطان پیر شده و هر دو پسر خود را برابر مغول گذاشته و از هر سال آمدن مغول گرفتاری سلطان
 به نهاد نظر بحیثیت و سامان خود کرد و از روی طغیان بنیاد یعنی نهاده مال و قبلی که از جاجنگ آورده بودند همه را منت
 شده حصه از آن بسطان فرستاد و چهر بر سر گرفته خود را سلطان به عین الدین خطاب کرده لوای مخالفت بخواه
 چون سخی و باذل بود اهل آندیا مرطع و منتقاد شده کار او بالا گرفت سیت جوامر و همواره با کس نداد به کس او را
 نباشد که تا کس بود به چون خبر طغیان طغرل بدی رسید لشکری نامزد نموده ملک ابلکین موسی و از که این چنان
 خواب داشت و حاکم از ده بود و لشکر ساخته با مرای دیگر بمثل تمرخان شمس و ملک تاج الدین پسر طغیان شمس
 به سمت مرزای طغرل روانه ساخت چون ملک ابلکین بالشکر خود از آب سرد گذشته بر سمت لکنوی روان شد

چ